

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه

سالک باید چگونه باشد (صفحه ی ۲۴۵ ف ۳)

🌸 از حضرت علی علیه السلام در علم کیمیاست که فرمود: آهن (جامد) را با فرار بساز؛

یعنی جسم را با روح که فرار است و در قفس تن گرفتار، هماهنگ و همراه کن.

سراغ روایات رفته‌م جاهایی که حضرت امیر علیه السلام راجع به علم کیمیا صحبت کردند، دو تا

روایت پیدا کردم. یکی در کتاب صراط‌المستقیم بیاضی جلد اول صفحه ۲۲۳ است. دومی

در مناقب ابن‌شهرآشوب جلد دوم صفحه ۵۲؛ منتها شما کیمیاگری ظاهری را دنبال

نکنید؛ ادامه‌ی جمله را که خواندم، سرّ و حقیقت آن را پیدا می‌کنیم؛ والا تکه‌ای آهن را

به طلا تبدیل کنیم که چه بشود؟ تبدیل دو عنصر طبیعی به هم برای اهل دنیا خیلی

جلوه و قیمت دارد و ثروتی می‌سازد؛ ولی برای کسانی که به حقیقت راه پیدا کردند؛ هر

دو یکی و از جنس عناصر طبیعی است و برای آنها فرقی ندارد. روایت را برایتان بگویم،

فراتر از مطالبی است که در مصباح آمده است. عبارتی که در صراط‌المستقیم است

می‌گوید: «و أما أصحاب الكيمياء فسئل في أثناء الخطبة هل لها كون» و اما آنچه مربوط به اصحاب

کیمیاست در اثنای خطبه‌ای از امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال شد آیا واقعاً علم کیمیا وجود

دارد، می‌شود فلزات را به طلا تبدیل کرد؟ «فقال لها كون و هي كائنة» حضرت فرمود: بله وجود

داشته، همین الان هم وجود دارد. «قالوا م هي» گفتند: از چه طریقی این کار را می‌شود

کرد؟ «قال في الزييق الرجراج و الأسرب و الزجاج و الحديد المزعفر و زنجار النحاس» فرمودند: مواد اولیه‌ای که برای علم کیمیا و درست کردن طلا لازم است یکی زییق رجراج یعنی جیوهی لزرزنده (همان چیزی که فرار گویند، جیوه فرار است کمی که بماند متصاعد و تبخیر می‌شود) یکی أسرب که سرب یا قلع است. سوم زاج است. در علم شیمی زاج مصادیق مختلفی دارد، زاج سبز که سولفات آهن و زاج سفید که سولفات پتاسیم و آلومینیوم و زاج کبود که سولفات مس و کات کبود که جوهر نمک یا همان اسید کلریدریک است. کدام یک از اینهاست؟ بماند، نمی‌خواهم شما را دنبال کیمیا بفرستم. جلسه‌ی بعد بپرسم افراد کجایند؟ بگویند نشسته‌اند و طلا درست می‌کنند. بعدی حدید مزعفر یعنی آهن زرد، آهن زعفرانی است. این چیست؟ بماند و زنجار النحاس، زنجار عربی شده‌ی زنگار و نحاس هم مس است؛ زنگار مس. اینها مواد اولیه‌ی کیمیاست. «قیل زدنا» افرادی که پای منبر حضرت علی ع بودند عرض کردند: اطلاعات بیشتری راجع به کیمیا بدهید. «قال اجعلوا البعض أرضا و البعض ماء و اقلجوا الأرض بالماء و قد تم»^۱ فرمودند: برخی را مثل زمین در نظر بگیرید که محل کشت است. بعضی‌ها را به منزله‌ی آب در نظر بگیرید که زمین را آبیاری می‌کنند و زمین را با این آب تغذیه کنید. حضرت دیگر ادامه ندادند. این عبارتی است که در صراط المستقیم بیاضی است.

عبارتی که در مناقب ابن شهر آشوب است این است حضرت فرمودند: «و الله ما هي إلا ماء جامد و هواء راکد و نار جائلة و أرض سائلة» به خدا سوگند، او نیست مگر آبی که جامد شده

^۱. نباطی بیاضی، الصراط المستقیم إلى مستحقى التقديم، ج ۱، ص ۲۲۳.

باشد؛ نه یخ زده باشد. آب را چه طوری می‌شود جامد کرد؟ می‌کنند من می‌دانم که می‌کنند آنهایی که در این رشته هستند راه جامد کردن H_2O را بلدند. «و هَوَاءٌ رَاكِدٌ» هوا گاز است و خاصیت گاز این است که مولکول‌هایش دائم در حرکتند. حالا این مولکول‌ها را از حرکت بازداري و گاز را راکد کنی «و نَارٌ جَائِلَةٌ» آتشی که جَوَلَان دارد «و اَرْضٌ سَائِلَةٌ» و خاکی که سیال و مایع شده است «و سُئِلَ عَ فِي اَثْنَاءِ خُطْبَتِهِ هَلِ الْكِيْمَاءُ تَكُوْنُ» از حضرت امیر علیه السلام در اثناء یک خطبه سؤال کردند آیا کیمیا وجود دارد؟ «فَقَالَ الْكِيْمَاءُ كَانَتْ وَ هُوَ كَائِنٌ وَ سَيَكُوْنُ» حضرت فرمودند: بله کیمیا درگذشته بوده حالا هم هست و در آینده هم وجود خواهد داشت. علم است و کاری است شدنی. «فَقِيْلَ مِنْ اَيِّ شَيْءٍ هُوَ» سؤال کردند از چه چیزی این کار را انجام می‌دهند؟ مواد لازم کیمیاگری چیست؟ حضرت شبیه آنرا فرمود: «فَقَالَ اِنَّهُ مِنَ الرَّتْبِقِ الرَّجْرَاجِ» فرمودند: در علم کیمیاگری زبِق رَجْرَاج، جیوه‌ی فرّار و لرزنده، «و الْأَمْرَبُ» سرب یا قلع، «و الزَّاجِ» زاج، «و الْحَدِيدِ الْمُرْعَفَرِ» آهن زعفرانی، زرد رنگ اینجا حضرت امیر علیه السلام کمی اطلاعات را بیشتر کردند و فرمودند: «و زُبَّارِ النَّحَاسِ الْأَخْضَرِ الْحُبُورِ» زنگار مس سبز رنگی که تازه یا شاد باشد. «إِلَّا تَوَقَّفَ عَلَى عَابِرِهِنَّ فَقِيْلَ فَهَمْنَا لَا يَبْلُغُ إِلَى ذَلِكَ» آنهایی که پای منبر بودند عرض کردند: فهم ما به آنچه فرمودید نمی‌رسد. با حرفی که شما زدید ما کیمیا یاد نگرفتیم. «فَقَالَ اجْعَلُوا الْبُغْضَ اَرْضًا» حضرت فرمودند: برخی از اینها را مثل زمین قرار بدهید «و اجْعَلُوا الْبُغْضَ مَاءً» برخی را هم آب قرار دهید «و افْلَجُوا الْأَرْضَ بِالْمَاءِ»^۲ و در این زمین با آب کشت دهید. بعد فرمودند: «و قَدْ تَمَّ» بیشتر سؤال نکنید که

^۲. ابن‌شهر آشوب، مناقب آل‌ابی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۵۲ و مجلسی، بحار، ج ۴۰، ص ۱۶۸.

توضیح نمی‌دهم. این دو روایت را در بحث کیمیا از امیرالمؤمنین علیه السلام پیدا کردم. در هر دو روایت دو تا از موادی که لازم بود یکی «الْحَدِيدُ الْمَرْعَرُ» آهن که جامد است و دیگری «الزَّبِقُ الرَّجْرَجُ» جیوه‌ای که فرّار است و متصاعد می‌شود. حالا عبارت مصباح را بخوانیم. از علی علیه السلام در علم کیمیاست که فرمودند: آهن یعنی جامد را با فرّار که همان جیوه است، بساز. معنای باطنی‌اش چیست؟ سراغ کیمیای حقیقی بیایید و الا فرد Fe را به Au تبدیل کند، خیلی ارزشی ندارد. فرمودند: جسم را با روح که فرّار است و در قفس تن گرفتار است، هماهنگ و همراه کن. در روایتی دیدم که حضرت فرمودند: من ظاهر و سرّ کیمیا را می‌دانم. ادامه‌ی عبارت، سرّ کیمیاست؛ یعنی حقیقت باطنی کیمیاست. چون هرچه در عالم ظاهر وجود دارد، سایه‌ی عالم حقیقت است. لذا کسانی که از عالم حقیقت با خبرند، عالم ظاهر هم به راحتی برایشان معلوم است. کسی که راه به کیمیای حقیقی پیدا کرد، کیمیای ظاهری هم برایش مکشوف است؛ منتها دیگر برایش ارزشی ندارد. فکر نکنید خیلی متمول است و خانه‌اش از طلاست. من و شما باشیم از این کارها می‌کنیم چون ظرفیت و جنبه نداریم. اگر من کیمیاگری بلد باشم میکروفن جلویم را طلا می‌کنم. راه می‌افتم از اینجا هرچه تیرآهن و فلز دیدم به طلا تبدیل می‌کنم. جنبه و ظرفیت نداریم. انسان باید عبور کند. اینها چیزی نیست. همه «زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»^۳ است. حیات دنیا، حیات دنی و پست است. ان شاءالله انسان عبور کند و هیچ‌کدام از اینها برای او جذابیت نداشته باشد. همین الان من فرمول کیمیا بدهم بگوید به چه درد من می‌خورد، درد من چیز

^۳. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۴۶.

دیگری است؛ آن را درمان کن. کیمیایی به من بده که وجودم را طلا کنم. به چه دردی می‌خورد که چیزی را طلا کنید. مشهد مشرف شده‌اید، محوطه‌ی صحن‌ها را بزرگ کرده‌اند و قبر پیر پالان‌دوز داخل مجموعه‌ی ساختمان‌های حرم مطهر افتاده است. شیخ بهایی عالم بزرگوار، عارف، اهل معنا و شخصیت جامع علوم ظاهری و معارف باطنی است. نقل می‌کنند شیخ بهایی رد می‌شد، پیرمردی را دید که نشسته و پالان چهارپاها را تعمیر می‌کند. وسایل کارش یک چکش، سندان و میخ است. شیخ کنارش نشست و سلام کرد. نگاهی به چکش یا میخ یا جوالدوز پیرمرد کرد و به طلا تبدیل شد. از آن کارهای کیمیاگرها هم نکرد. انسان می‌تواند به قدرتی برسد که بدون علل و عوامل کار کند. در همه‌ی امور همین‌گونه است. یعنی با مشیت و خواستش کار کند و کمال انسان در این است که از مرحله‌ی فعل ظاهری عبور کند. مقام ولایت همین است. فرمود: «عَبْدِي أَطْعِنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مَثَلِي»^۴ مثل خدا شود؛ یعنی اراده‌اش بر عالم حاکم می‌شود. فرمود: «أَنَا أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ» من خدا به هر چه بگویم باش آن چیز ایجاد می‌شود. «أَطْعِنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ أَجْعَلَكَ تَقُولُ لِشَيْءٍ كُنْ فَيَكُونُ»^۵ در آنچه تو را به آن امر کردم اطاعت مرا به جا بیاور تا تو را طوری کنم که به ه می‌گویی باش، آن چیز ایجاد و خلق شود. این ظرفیت در انسان وجود دارد و راهش هم راه عبودیت است. لذا لازم نیست شخص فوت و فن کیمیاگری را به کار ببرد. شیخ بهایی با یک نگاه، سندان و چکش و جوالدوز را طلا کرد. پیر پالان‌دوز گفت: به چه اجازه این کار را کردی؟ من طلا لازم ندارم، می‌خواهم پالان‌ها را تعمیر کنم.

^۴. شیخ حرّعاملی، الجواهرالسنیه فی الحدیث القدسیه، ص ۷۰۹.

^۵. ابن‌فهدحلی، عدة الداعی و نجاح الساعی، ص ۳۱۰.

سندان، چکش و جوالدوزم باید آهن باشد، سریع به حال اول برگردان. پیر پالاندوز چه کسی بود که شیخ بهایی جلوی لنگ انداخت و گفت: چشم و دوباره به شکل آهن برگرداند. شخص به جایی می‌رسد که طلا و آهن برایش یکی است و فرق نمی‌کند. بگذریم باز به جنبه‌ی ظاهری رفتیم. می‌خواهیم در سرش حرف بزنیم. جسم را با روح که فرّار است و در قفس تن گرفتار، هماهنگ و همراه کن. این دو باید با هم هماهنگ و همراه شود. گفت:

دل کشیده سوی بالا بال‌ها تن زده اندر زمین چنگال‌ها
تن و نفس و بدن جنبه‌ی ظاهری وجود ما، حیوانی است. حیوان مال عالم خاک است. خودش را به زمین می‌چسباند. روح و دل، مال عالم بالاست. می‌خواهد پر بکشد و بالا برود. این دو گیرند یکی از این دو باید با دیگری هماهنگ شود. اهل طبیعت روح را از پرواز بازداشتند. روح را با همان خلق و خوی حیوانی آلوده کردند. لذا به تعبیر قرآن: «أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ»^۶ این شخص جاودانه زمینی شد؛ کششی به سمت بالا ندارد. چرا؟ چون روح هم خُلق و خوی حیوانی گرفت. این شخص سوار الاغ بود، الاغ دلش می‌خواست به طویله برود، فرد هم می‌خواست به اتاق مهمان‌خانه برود. این دو گیر کرده و به هم چسبیده بودند. بلاخره دعوا باید حل می‌شد. اهل طبیعت انسان را عادت دادند که در طویله زندگی کند و گاه و یونجه بخورد. مشکل برای همیشه حل شد و اینها در طویله هستند، «أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ» گفت:

^۶. سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۶.

که ای بلندنظر، شاهباز سدره‌نشین ندانمت که در این دامگه چه افتادست

اینجا دامگه است، عالم طبیعت جای دام و چهارپاست.

تو را ز کنگره‌ی عرش می‌زنند صغیر ندانمت که در این دامگه چه افتادست

چه شده که تو هم با این دام‌ها هم‌خانه شدی، راحت لم دادی و احساس ناراحتی هم

نمی‌کنی. اهل طبیعت این‌گونه این هماهنگی را ایجاد کردند؛ روح را آوردند و به آن خلق

و خوی حیوانی دادند و در طویله و دامگه عالم طبیعت رامش کردند، اینجایی شد «أَخْلَدَ

إِلَى الْأَرْضِ» اما کیمیاگران باطن و حقیقت چه کردند؟ کیمیا چه می‌کرد؟ آهن را به طلا

تبدیل می‌کرد. این جامد را، بدن و جنبه‌ی نفس و طبیعت را با آن کیمیای حقیقت و با

روح هماهنگ کردند. حالا اگر بخواهید اصطلاحات قلمبه سلمبه‌ی عرفانی و فلسفی

بگوییم، می‌گویند: جسم مُتروّح پیدا کرد و خلق و خوی روح گرفت یا بدنش روح مُتجسّد

شد. این بدن روح مُتجسّد یا جسم مُتروّح است. این کار را می‌شود کرد. با راه عبودیت و

بندگی خدا، عبادت و تزکیه و تهذیب نفس، کم‌کم الاغ هم بُراق می‌شود. بدن و نفس ما

الاغ است، کاه و یونجه و طویله می‌خواهد و جفتی که لذّت شهوانی ببرد. الاغ و مال عالم

طبیعت است؛ اما اگر همین الاغ را تربیت کنی بُراق می‌شود. بُراق مرکبی بود که پیغمبر

بر آن سوار شد و به معراج رفت. همین الاغ، بُراق می‌شود و می‌توانی با آن به معراج

بروی؛ یعنی خلق و خوی این الاغ، خلق و خوی آسمانی شد. مشکل حل شد. حالا جسم

و روح با هم هستند، پرواز کن. معراج پیغمبر ﷺ با بدن بود، روحانی صرف نبود.

معراج روحانی صرف کار ساده‌تری است و مال پیغمبر نیست، مال هر شخص اهل سیر و

سلوکی است. جسم و روح پیغمبر ﷺ با هم به معراج رفت: «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا»^۷ این مرحله‌ی اول است. مرحله‌ی دوم از مسجد الاقصی پرواز کرد: «ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى؛ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى»^۸ آنجا رفت و در تمام این مسیر، با بدن رفت. فکر کنید بدن مال عالم طبیعت است. از عالم ملک که بیرون رفتیم، در ملکوت، جبروت، لاهوت بدن معنی ندارد. بدن چه کیفیتی پیدا کرد که می‌تواند آنجا برود و معراجش جسمانی بشود. فرمود این دو را با هم بساز. جسم را با روح که فرار است و در قفس تن گرفتار، هماهنگ و همراه کن. کیمیای حقیقی این است، جسم را به جسم مُتْرُوح تبدیل کند. کیمیایی که می‌زنند و این را تبدیل می‌کند، محبت و عشق است. با کیمیای محبت و عشق به خدا و اولیای خدا و خوبان خدا این اتفاق می‌افتد. محبت و عشق خدا و اولیای خدا به جنبه‌ی نفسانی، طبیعی و خاکی انسان می‌خورد و آن را افلاکی، آسمانی، ملکوتی، جبروتی و لاهوتی می‌کند. راه محبت خدا هم، محبت خوبان خداست. گفت: حَبِّ خُوبَانِ خُدا / حَبِّ خُدا/ است. محبت به پیامبر و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام گوهری است که مداح‌ها می‌خوانند: کیمیایی است عجب تعزیه‌داری حسین! که با وجود آن لازم نیست منت کیمیاگرها را بکشید. محبت اهل بیت علیهم‌السلام کیمیای حقیقی است.

^۷ سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۱.

^۸ سوره‌ی نجم، آیه‌های ۸ و ۹.

ان شاء الله خدای متعال قلوب ما را از محبت خود و اهل بیت عصمت و طهارت سرشار و از محبت غیر خود و اهل بیت خالی کند که اگر این طوری شود، این تغییر و تحول اتفاق خواهد افتاد.

گفت: آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند، شیخ بهایی با نظر طلا درست کرد؛ اما اولیا خدا با نظر کیمیا درست می کنند که تازه آن را به چیزی بزنی طلا درست می شود. آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ